

شاد شود شادی وی جمله نده و هر که او را خدمت خدای نس نباشد نه او  
 جمله وحشت بود و هر که در خواطر دل با خدای دارد خدای او را در حرکات جوارح معصوم  
 دارد و گفت هر که محسن شود در تقوی آسان کرد و روی اعراض از دنیا و گفت تقوی آنست  
 که بگوشت چشم در لذات دنیا نظر نکنی و بدل نبرد آن فکر نکنی و گفت بزرگ داشتن حرمت  
 مومن از بزرگ داشتن خدای بود و از حرمت داشت نده بحرمت خدای و تحقیق تقوی  
 برسد و گفت در باطل نگرستن معرفت از دل برود و گفت هر که اسودت حق تعالی یار بود  
 کس بر وی غالب نشود و گفت دنیا را بو حشت داغ کرده اند تا انس مطیعان خدای  
 بخدای تعالی بوندند بنیاد و گفت خوف باید که پیش از رجاء بود که حق تعالی هشت آفرید  
 پس دوزخ و کسی تا بر دوزخ گذر نکند بهشت نتواند رسید و گفت بیشتر خیری که عمارت  
 از آن برسد قرب حق بود و گفت درخت معرفت را آب فکرت دهند و درخت غفلت  
 آب جهل دهند و درخت توبه را آب ندامت دهند و درخت محبت را آب موافقت  
 دهند و گفت هر که کرامت طمع داری و پیش از آن پای در درجه انابت ثابت نگردد  
 باشی بر بساط جهل باشی و هر گاه که ارادت طلب کنی پیش از درست کردن مقام  
 توبه در میدان غفلت باشی و گفت زهد آنست که جز خدای تعالی عزوجل هیچ چیز  
 بر او پادشاه نکرد و در گفت تا تو از شکر ما دوری چون آمده در خراب کردن عمر خویشی  
 رحمه الله علیه و علی التابعین و این معین

در ذکر عبد الله احمد مغربی رحمه الله علیه

آن شیخ ملت آن قطب دولت آن زین اصحاب آن کن از باب آن صبح مشرف  
 پشربی عبد الله احمد مغربی استاد مشایخ بود و از قصبه کبار و او ستا و اولیا و اعمام و  
 اصحاب بود و لایق شکر داشت و در تربیت کردن مریدان آبی بود و حرمت او در ولایات بسیار

و خطی بسیار و در توکل و تجرید و در ظاهر و باطن کس را قدم او نبود و ایند و ابراهیم که از وفاسنه  
 خود شرح دهنده کمال او پس باشد ابراهیم شیبانی دوم ابراهیم خواص و او پیر بود و بود  
 و او را کلماتی رفیع است و بر این واضح و عمیق و صد و بیست سال بود و کارها او عجیب  
 بود و هیچ چیز که دست آدمی بدور رسیده بودی بخوردی خرج گیاه و مریدان او هر کجا که  
 یافتندی بر او بودندی و ازین نوع عادت کرده بود و او پیوسته سفر کردی و باران را  
 بودندی و او ایم احرام گرفته بودی و هرگز جامه او شوخی نشدی و موی او نالین شدی  
 نقل است که گفت سرانی از میراث یافته بودم به پنجاه دینار بفرستم و در میانستم  
 و در بادیه رفتم در میان بادیه اعرابی پیش من آمد مرا گفت چه داری با خود گفتم است  
 گفتن بفرستم پنجاه دینار دارم گفت بمن ده بدو و او دم بکشد و بید پس شتر خانماند و مرا  
 گفت بر نشین و زرد با زودا گفتم ترا چه رسید گفت مرا از دوستی بودی پر مهر شد با من زنجیر  
 و بدتی در صحبت من بود و از اولیا کس شد نقل است که یکبار در بادیه میرفتم غلامی  
 دیدم تر و تازه دلی زاد و در اعلمه میرفت گفتم ای آزاد مرد کجا میروی گفت از سوی حبیب  
 و راست نکر کس سر زار تا بیج می بینی جز خدای نقل است او چهار سپرد داشت هر چهار را  
 پیشه آموخت یکی گفت ای خواجه این چه لایق ایشانست گفت کسی در آموخت تا بعد از  
 من بجهت آنکه گویند ما سپر فلانیم حکر صد تقان نخورند و کاری کنند در وقت حاجت  
 و گفت فاضله بن اعمال عمارت او قاشت مراقبت و گفت هر که دعوی بندگی کند  
 و او را بسنوز مرادی مانده باشد و در دعوی خود دروغ زنت که بندگی از کسی  
 دوست آید که از مرادات خویش فانی گردد و بعد از خدای باقی شود و نام او آن بود  
 که خداوندش نهاده بود و نعمت او آن بود که هر چه بخواهد او را بخواهد و از بندگی جواب  
 دهد و او را نه اسم بود و نه رسم و نه جواب و گفت خوارترین مردمان فدویشی بود که  
 با یواشگران مدینه کند و عظیمترین آنکه خلق را توابع کند و گفت در ایشان از صنی

سخن نامان بود از نشانی بیست و یاران و میرفتندی یکی از آنها بنام کس که بعد از او

اینان خدا نذر بین و محبت خدا پذیرندگان و برکت ایشان بلا از خلق منقطع گردید  
 و گفت در ویسی که از دنیا احترام کرده است اگر چه بیج عمل از اعمال فضایل بخرد و است  
 ذره از وفا ضلعه از مستعدان محمد و گفت هرگز منصف تر از دنیا ندیدم که تا او را خدمت  
 کنی او ترا خدمت کند و چون ترک او کنی او نیز ترک تو کند و گفت زیرک نیست کسی الا  
 اینطایفه که همه سوختند از بسبب زندگی خویش بسبب آنچه یافته باشند و وفات  
 او بطور سنا بوده است و ترش هم بر آنجا است

### ذکر ابو علی حرجی رحمه الله

آن عمده اولیا آن زبده اصغیا آن مقبول امامت آن مخصوص بحرامت آن شیخ  
 بهائی ابو علی حرجی رحمه الله علیه از کبار مشایخ خراسان بود و از جوان مردان <sup>لغت</sup>  
 بود و در مجاهده بکمال بود و او را تصانیف است و در معاملات معتبر و مشهور بود و کلمات  
 مقبول مذکور و در حکیم رزمی نوده سخن است که قرارگاه خلق میدان غفلت است و  
 اعتماد ایشان بر ظن و تهمت و نزدیکی ایشان چنانست که در ایشان بحقیقت است  
 و دشمنان بر اسرار و مکاشفت و گفت سه چیز از عقد توحید است خوف و رجاء و  
 محبت و زیادتی خوف از ترک کنایست بسبب و عید دیدن و زیادتی رجاء از عمل  
 صالح بود بسبب و عده و پند و زیادتی محبت از بسیاری ذکر بود بسبب دیدن  
 سنت پس خائفت هیچ نیاست از هر دو را جی هیچ نیاست از طلب و محبت  
 هیچ نیاست از طلب مذکور محبوب پس خوف ناری منور است در جانوری منور است  
 و محبت نور الانوار است و گفت علامت سعادت آن بود که برنده گذاردن  
 طاعت انسان بود و موافقت کردن در سنت بافعال بروی و شوار نبود و محبت اهل صلاح بود  
 و با برادران میگو خورد و در راه حق تعالی چیزی نماند که در راه مسلمانان قیاسی تواند بود

سخا زوار تو نیست بر تو پندار

و براعات اوقات خویش تواند کردن و گفت به نخت آن کس بود که معاصی ظاهر کرد  
 که بروی فراموشی گردانیده است و گفت ولی آن بود که از حال خویش غافل بود و بشا  
 ندی غافل بود و حق تعالی متولی اعمال او بود و او را بخود هیچ اختیار نبود و گفت عارف  
 آن بود که جمله دل خویش بمولی داده بود و تن بخدمت خلق سپرده و گفت کمان بکوبیدن  
 بخدمت غایت معرفت بود و کمان بکوبیدن نفس صسل معرفت بود و گفت هر که ملازمت  
 کند بر درگاه مولی خویش بعد از لزوم چوید مگر در کشادن و هر که صبر کند بر خدای تعالی بعد از  
 صبر چوید جز وصول بحق و گفت صاحب استقامت باش نه طالب کرامت که نفس  
 تو کرامت خواهد و خدای استقامت و گفت رضا سرای عبودیت است و صبر در  
 اوست و تفویض خانه او و مرکب برد است و فراغت در سبزی و راحت در خانه و  
 گفت بخل سه حرف است بی است و آن بلا است و خی است و آن خسرت  
 و لامست و آن لوست پس بخل بلائی است بر نفس خود خاصیت در نفاق  
 خویش و ملومی است در بخل خویش

در ذکر ابوبکر کتانی رحمه الله علیه

آن صاحب مقام استقامت آن عالی همت امامت آن شمع عالم توفیق آن رکن کعبه  
 تحقیق آن قبله روحانی شیخ ابوبکر کتانی رحمه الله علیه شیخ مکه بود و پسر زمانه و در ورع و  
 تقوی و زهد و معرفت بگانه بود و از کبار مشایخ حجاز بود و در طریقت صاحب تصنیف  
 بود و صاحب تکمین و در ولایت صاحب مقام بود و در فراست صاحب عمل و در مجاهدت  
 و ریاضت بزرگوار و در انواع علوم کامل بود و خاصه در علم حقایق و معرفت و صحبت  
 جنید و ابوسعید خراسی و نوری در یافته بود و او را چراغ حرم کعبه اندودر مکه محاور بود  
 تا وفات کرد و از اول تباخر شب نماز کردی قرآن ختم کردی و در طواف سوار شده هزار

ختم کرده بود و سی سال در کعبه بزیارتش نشسته بود که در این سی سال هر شب از روی  
 یکبار طهارت کردی و درین سی سال خواب نکرد و در آن زمان در دستوری خواست تا  
 سفر بخازند و دستوری دادش چون برفت در مادیه شی حالش بر وی پیدا شد که موجب  
 غسل بود گفت مگر شرط نماید هم از مادیه بازگشت چون در خانه رسید مادر او دید  
 که در پس در مضطرب نشسته بود گفت ای مادر نه تو اجازت داده بودی گفت  
 بی اما خانه را بی تو نمیتوانستم دیدن در پس در نشستم و نیت کردم که برنجیزم تا تو  
 نیای پس چون مادر وفات کرد و از رضای مادر دل فارغ شد روی در مادیه نگاه  
 گفت در میان مادیه و ویشی او دیدم مرده و میخندیدم گفتم تو مرده و میخندی گفت  
 آری محبت خدای چنین بود او حسین مرتین حسین گوید مادیه فرود قدم تو کلیدی  
 زاد و راه حله چون بخنارده حوض رسیدم نشستم و ما خود گفتم که مادر را کنی زاد و  
 راه حله بر دم از آن کنار حوض کسی بانگ زد برین که ای محامد لا یتخذت نصیبك  
 بالا باطل نگاه کردم گمانی را دیدم توبه کردم و بخدای باز گشتم و گفتم مرا اندک  
 بخاری بود ما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه محبت آنکه رسول نبی الله علیه و سلم فرموده  
 است لا فتی الا علی شرط فوت آن بودی که اگر چه معاویه بر باطل بود و او بر حق  
 کار بد و باز که اشقی تا چندین خونبار ریخته نشدی و گفت میان مرده و صفا خانه و اشقی  
 در آنجا مصطفی علی الله علیه و سلم را خواب دیدم با چهار بار در آمد و مراد کنار گرفت  
 اشارتی کرد با پوچر که او گیسست گفتم ابو بکر نعم اشارت کرد گفتم عمر نعم اشارت کرد گفتم  
 عثمان بر رضی اشارت کرد من شرم داشتم از آن بخار که بود پس مصطفی علیه السلام مرا با  
 برادری داد تا هر دو یکدیگر را در کنار کعبه نشینم ایشان رفقه امیر المؤمنین علی مرا گفت بیانا  
 بکوه بوقیس روی بر سر کوه فقیتم و نظاره کعبه کردم چون از خواب در آمدم خود بار کوه بوقیس  
 در دهان بخار و سلمه من نموده بود و گفتم وقتی موی در محبت من بود و در دل من گران بود او را

در این سی سال هر شب از روی یکبار طهارت کردی و در این سی سال خواب نکرد و در آن زمان در دستوری خواست تا سفر بخازند و دستوری دادش چون برفت در مادیه شی حالش بر وی پیدا شد که موجب غسل بود گفت مگر شرط نماید هم از مادیه بازگشت چون در خانه رسید مادر او دید که در پس در مضطرب نشسته بود گفت ای مادر نه تو اجازت داده بودی گفت بی اما خانه را بی تو نمیتوانستم دیدن در پس در نشستم و نیت کردم که برنجیزم تا تو نیای پس چون مادر وفات کرد و از رضای مادر دل فارغ شد روی در مادیه نگاه گفت در میان مادیه و ویشی او دیدم مرده و میخندیدم گفتم تو مرده و میخندی گفت آری محبت خدای چنین بود او حسین مرتین حسین گوید مادیه فرود قدم تو کلیدی زاد و راه حله چون بخنارده حوض رسیدم نشستم و ما خود گفتم که مادر را کنی زاد و راه حله بر دم از آن کنار حوض کسی بانگ زد برین که ای محامد لا یتخذت نصیبك بالا باطل نگاه کردم گمانی را دیدم توبه کردم و بخدای باز گشتم و گفتم مرا اندک بخاری بود ما امیر المؤمنین علی رضی الله عنه محبت آنکه رسول نبی الله علیه و سلم فرموده است لا فتی الا علی شرط فوت آن بودی که اگر چه معاویه بر باطل بود و او بر حق کار بد و باز که اشقی تا چندین خونبار ریخته نشدی و گفت میان مرده و صفا خانه و اشقی در آنجا مصطفی علی الله علیه و سلم را خواب دیدم با چهار بار در آمد و مراد کنار گرفت اشارتی کرد با پوچر که او گیسست گفتم ابو بکر نعم اشارت کرد گفتم عمر نعم اشارت کرد گفتم عثمان بر رضی اشارت کرد من شرم داشتم از آن بخار که بود پس مصطفی علیه السلام مرا با برادری داد تا هر دو یکدیگر را در کنار کعبه نشینم ایشان رفقه امیر المؤمنین علی مرا گفت بیانا بکوه بوقیس روی بر سر کوه فقیتم و نظاره کعبه کردم چون از خواب در آمدم خود بار کوه بوقیس در دهان بخار و سلمه من نموده بود و گفتم وقتی موی در محبت من بود و در دل من گران بود او را

لحاح

بردل من سبک تر شود آن کرانی از دل من می شد پس او را بخانه بردم و گفتم بای بر سر چشم  
 من نه گفت من این حکم بسیار الحاح کردم نمای بر روی من نهاد و میداشت چند آنکه آن  
 کرانی از دل من بشد دوستی او در دل من افتاد و مراد و سیت درم از وجه حلال فتوح  
 بود نزدیک او بردم و برکناره سجاده او نهادم که در وجه خویش صرف کن بگو شه چشم در من  
 نگر سیت و گفت این وقت را بختا دهنزد نیار خریدم از ضیاع و اسباب تو بخوا  
 که مراد بین قدر غره کنی بر خاست و سجاده را فشانند و بر رفت هرگز چون غرا و و دل خود  
 ندیدم آن زمان که در میان بچیدم **نقل است** که مریدی داشت مکر در حالت  
 ترع بود چشم باز کرد و در کعبه نگر سیت اشتری لگدی زدش و چشمش بیرون انداخت  
 حالی بسریش نداد کردند که درین حالت ارادت نمایی و مکاشفات حقیقی بوی فرودی آمد  
 و او بکعبه نگر سیت او بش کردند که در حضور رب ایت نظاره بیت کردن روان بود **نقل است**  
 که روزی سری از باب نبی ششم در آمد باشکوه روا در آن کعبه و پیش ابو بکر کتانی آمد  
 و گفت ای شیخ چرا اسخاروی که مقام بر اسیم است و مردمان نشسته اند و احادیث استماع  
 میکنند تا تو نیز بشنوی که سری بزرگ رسیده است و اخباری عالی املا میکنند ابو بکر  
 سر بر آورد و گفت ای شیخ از که روایت میکند گفت از عبد الرحمن بن و امر معروان از هری و  
 ابو هریره و او از پیغمبر صلی الله علیه و سلم گفت ای شیخ در از انسانی آوردی هر چه ایشان بخا  
 با شنوا و خیر میگویند ما اینجا بی انسانی شنویم بر گفت از که می شنوی گفت حدیثی قلبی عن ربی  
 و لم سخن از خدای می شنوید بر گفت برین چه دلیل داری گفت دلیل آنست که تو خضری  
 حضر گفت تا این وقت چندم که خدای را هیچ ولی نیست که من او را نشاختم باشم تا ابو بکر  
 کتانی را دیدم که او مرا بشناخت و من او را نشاختم و اینست که خدای را بسیار ولی است  
 که بر شناسند و من ایشان را نشاسم **نقل است** که گفت روزی در نماز بودم طاری در  
 آمد و در آن وقت من باز کرد و در با زار برد تا بفروشد در حال هر دو دستش خشک شد با

باید

آمد شیخ در نماز بود در کف شیخ انداخت و نشست که مردم چون او را جان دیده بودند  
 حال برسدند به گفت گفتند مصاحت است که بشنوی چون از نماز فارغ شد او بنیالید و  
 بگریست شیخ گفت ترا چه افتاد و طرار و آنچه گفت شیخ گفت بغزت و جلال خدای که نه از بردن خضر  
 دارم و نماز آوردن پس گفت الهی برده نماز آورد آنچه از دستم رفته بود بازده در حال نشستن  
 نیک شد و گفت جوانی صاحب حال را بنجواب دیدم گفتم تو کسی گفت من بقوایم گفتم  
 تو کجای باشی گفت در دل اندوگمان در حال زنیرو دیدم عظیم زشت و سیاه گفتم بستی  
 گفت معصیت یعنی خند گفتم تو کجای باشی گفت در دل اهل نشاط چون سیدار شد من نیک  
 کردم که هرگز تخمدم مگر که خنده بر من غالب شود و گفت شبی بنجاه و یکبار پیغمبر صلی  
 علیه و سلم را بنجواب دیدم و از مسائیل پرسیدم و بگفت و بگویم پیغمبر  
 صلی الله علیه و سلم را بنجواب دیدم گفتم تو دعا کنم تا خدای عز و جل مرا بمیراند از ما و او  
 گفت هر روز چهل بار بگوئی یا حی یا قیوم یا لا اله الا انت استک  
 ان یجیب قلبی بنور معرفتک ابداً و گفت روزی درویشی پیش من آمد  
 و میگریست و میگفت ده روز است تا هیچ نخورده ام تا ما بعضی از یاران  
 شکایت کردند از گرسنگی و بسازار گذردم درمی افتاده دیدم بر دوشم بر آن  
 نوشته بود که خدای بگریستی تو عالم نیست که از شکایت متبکینی و کسی از صحبت  
 خواست گفت چنانکه فردا خدا ترا خواهد بود تو امر و زاور اماش و گفت انس مخلوق  
 عقوبت است و قرب اهل دنیا معصیت و میل کردن بایشان مذلت است و گفت ترا  
 است که هیچ نیاید و دل شاد بود با یافتن وجد و جهد لازم و اندام بوقت مرگ  
 و احتمال زل کردن بصبر و راضی بودن تا میرود و گفت تصوف همه خلق است هر که خلق  
 بیشتر تصوف بیشتر و گفت فراست میداشدن یقین است و دیدار غیب دان ایشان  
 است و گفت محبت ایشار است برای محبوب و گفت تصوف صفت و مشاهده است و گفت صوفی کسی است

شیخ گفت پیغمبر را که از مردان خلاق گفتم که کوفی در شب می در می خوابد و در خواب می بیند که در آن شب  
 می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب  
 می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب می بیند که در آن شب

و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند  
 و اینها را می بیند

که طاعت او نزدیک او خضابت است که اذان استغفارش  
باید کرد و گفت استغفار توبه است و توبه آسبی است جامع شش معنی

را اول پشیمانی بر آنچه گذشته باشد دو مغموم کردن بدانکه پیش کناه بر جوع کند سیو مگر  
هر فرضه که میان او و خداست که ضایع کرده باشد و چهارم او آن نظام خلق نعم مگر از و  
هر گوشت و طی که از حرام رسته باشد ششمین رالم طاعت بخشاید چنانکه خلافت  
معصیتش چنانچه است و گفت اول و حد خلواست یعنی شیرین و میانه مرغی تلخ  
و آخر سقم یعنی بیماری و گفت توکل در اصل متابعت علم است و در حقیقت کامل شدن  
یعنی و گفت عبادت همها و دو و بالنسبت و همها و یکی اذان در حیات بخدای  
و گفت علم بخدای تمام است از عبادت خدا بر اعز و جل و گفت طعامی شش لقمه  
است از ذکر خدای در دهان نفس که در حالت توحید آن لقمه را از مایده رضا بر گرفته  
باشی یا کمان یکو بکرامت حق و گفت هر که حق تعالی بندگاز زبان بدعا کشاده نکند  
بعد از هفتاد مشغول کرد اندازد مغفرت بر ایشان شاده نکند و گفت خون افتاد بخدای  
درست شود عنایت درست شود بخت آنچه بعد و تمام نشوند مگر بیکر و گفت دردی  
بوقت نوبه از غفلت و انقطاع از خط نفسانی و لرزیدن از بیم قطعیت فاضله از عبادت  
جن و انس و گفت اعمال حازه بندگست هر که خدای او را در وقت قسمت از رحمت خود  
کرد و امروز عمل را ترک گیرد و هرگز از دیگر کرد اندر اعمال ملازمست کند و چون شیده او  
و گفت دنیا را بر بلوی قسمت کردند و بهشت را بر تقوی و گفت از حکم فرید سه چیز است  
یکی خوابش در وقت غلبه بود و خوردش در وقت فاقه بود و سخنش در وقت ضرورت  
بود و گفت شهرت چهار رویه است هر که مهارد بود گرفتار بود و بهم بود و گفت بین در دنیا  
باش بدل در آخرت و گفت جن از خدای توفیق خواهی شد بعل کن و گفت تا درین صی می رسد هم حق است  
بر عدل و صدق حق جوارح است عدل قلوب صدق عقل یعنی حق در خطا هر چون در کمال عالم

و گفت هر که برین عبادت بود

۴۰۸



بالظاهر البین وادریس در عالم باطن بودند تا ظاهر نشدند معلوم نشد که باین بر باطل است  
 وادریس بر حق است و عدل بر دل است قسمت بعدل دل تواند کرد بحسب هر یکی وقت  
 بعقل توان کرد که فردا از صدق سؤال کنند و از عاقلان کنند و گفت وجود و عطا از حق  
 شهود حق تعالی است بحق از جهت آنکه حق است دلیل بر هر چیزی و هیچ چیزی دون حق دلیل  
 نیست بر حق و گفت خدا را بادست که آنرا باد صبح گویند که آن باد مغرب و نیست در زیر  
 عرش در وقت سحر زیدن گیرد و نالهها و استغفار بر گیرد و ملک جبار رساند و گفت  
 شکر کردن در موضع استغفار گناه است و استغفار در موضع شکر گناه عقاب است  
 که چون کتابی را اجل نزدیک آمد گفتند در حال حیات عمل توجه بود که بدین مقام  
 رسیدی گفت اگر اجل من نزدیک نبود نمی گفتم پس گفت چه نشانی در بان دل خویش  
 بودم و هر چه غیر خدای بود از دل دور میکردم تا دل من چنان شد که هیچ چیز بر من  
 جز خدای تعالی رحمة الله علیه

در ذکر عبد الله خفیه رحمة الله علیه

آن مقرب احدیت آن مقدس صمدیت آن بر کشیده در گاه آن بر گزیده آید آن محقق  
 لطیف قلب وقت عبد الله بن محمد خفیه شیخ المشایخ عهد خویش بود و یکانه عالم و در علوم  
 ظاهر و باطن مقتدا بود و در جمیع اهل طریقت در آن عهد بدو بود شانی عظیم داشت خاطر  
 خطیر و احتیاطی بغایت داشت و فضایل او نه چندانست که بتوان شمارد و ذکر توان کرد و  
 پوشیده نیست مجتهد بود در طریقت و تدبیری خاص دارد در طریقت و جماعتی از متصوفه تولد  
 کند و در هر چهل روز تصنیفی از غوامض حقایق بساختی و در علوم ظاهر بسی تصنیف لطیف دارد  
 همه مقبول و مشهور و آن مجاهدات که او کرده است در وسیع بشر نیاید و آن نظر که در حقایق  
 و اسرار او بود در عهد او کسی ندانست و بعد از وی در فارس خلقی نماند چنانکه نسبت به او

دست کردند و او از انبای ملوک بود و بر تخریب سی سفرها کرده بود و رویم و جری و آن  
 عطا و جلید و منصور حلاج را دیده بود و در ابتدا که در دین دانش بگرفت در هر کجای نماز  
 ده هزار بار قل هو الله احد میخواند و بسیار بودی که از ما با او تا شانگاه هزار رکعت نماز  
 کردی و بیست سال بلاسی پوشیده بود و هر سال چهار چله بدشتی و آن روز که وفات کرد  
 چهل چله سیالی دشته بود در حله آخر وفات کرد و پلاس از خود بیرون نکردی و در وقت او  
 پیری بود از محققان اما از علما طریقت نبود اما بزرگ بود و در پارس بودی و او را محمد زکری  
 خواندندی و هرگز مرقع نبوشیده بود از عهد آنکه خف رسیدند که شرط مرقع چیست  
 و پوشیدن مرقع که مستلیم است گفت شرط مرقع آنست که محذو کرمی در میان برین  
 پسید بجای می آرد و ما در میان پلاس نمیدانیم که بجای تو انیم آورد یا نه و او خف از  
 آن گفت که هر شب غذای او در وقت افطار و نفلت روز پیش نبود و سگبار بود و سگروح  
 و سگ حساب و ششی خادم را گفت که موثر سمان شب خادم هشت موثر و او تا بخورد طلا و  
 طاعت بر قاعده هر شب نیافت دانست که موثر هشت بوده است خادم را بخواند و  
 از و سوال کرد گفت در شب هشت موثر آوردم گفت چرا گفت تر غظیم ضعیف دیدم دلم  
 درد گرفت گفتم تا ترا قوی پیدا کرد و شیخ گفت پس تو یا من نبوده دشمن من بوده که اگر یار  
 من بودی شش موثر آوردی پس او را بچو کرد و خادمی بگریخت نصیب فرمود  
 و گفت چهل سال است تا مرا قبول است در میان خاص و عام و چندان نعمت نیا  
 بر من بخشند که آنرا خد نبود من چنان شتم که هرگز نکات بر من واجب نشد و گفت  
 در ابتدا که غم حج کردم چون بخدا رسیدم چندان تدار در سرم بود که زیارت چند شتم  
 چون در بادیه شدم رسی و کوه داشتم تشنگی بر من غلبه کرد چشمم دیدم که آهویی از آنجا  
 آب میخورد چون بسر چاه رفتم آب بجایه فرود شد گفتم آهوی عیب ایندرا قدر از آهویی کمتر  
 است آوازی شنیدم که آهوی بود و در سن بدشت و تو داری و قسم خوش شدن بر سینه ختم

در وان گشتم آوازی شنودم که ما ترا تحریر میگردیم تا چون صبر کنی اکنون ما ز کرد و آب خور با گشتم  
 و آب بسرها آمده بود بخوردم و طهارت کردم چنانکه تا بد نهد دیگر بطهارت حشمتیاج نبود  
 چون از که باز گشتم در جامع بغداد شدم چشم چنید بر من افتاد گفت اگر صبر کردی از زیر قدمت  
 بر آیدی و گفت در جوانی کسی پیش من آمد و من گرسنه بودم اثر گرسنگی در من بدید مرا نگاه کرد  
 و طعامی ساخته بود اما گوشت بوی گرفته بود و من بگرا هستم بخوردم و اولقمه سیاحت  
 در دهان من می نهاد تا یکبار آن تغیر من بدید خجل شد و من نیز خجل شدم بر فاستم و با یاران  
 قصد حج کردیم چون بقادسیه رسیدیم راه کم کردیم و چند شتابان زور هیچ خوردنی نیا فستیم  
 تا چنان شدیم که بیم هلاکت بود عاقبت بقبیده رسیدیم و سگی بچل و نیار غریبیم و  
 قربان کردیم و بریان کردیم لقمه از آن بمن دادند خودم تا بخورم از آن در ویش با دم آمد که  
 مرا همان برده بود که خجل شد در حال توبه کردم تا راه پانمودند حج کردیم و باز آمدیم و  
 آن در ویش را طلب کردم و عذر خواستم و گفت یکبار مران نشان دادند که در مصر  
 پیری و جوانی بمراقت نشسته اند آنجا رفتم دو شخص را دیدم روی بقبله آورده سینه با  
 سلام کردم جواب ندادند گفتیم بخدای بر شما که جواب سلام من باز دهید آن جوان  
 سر بر آورد و گفت یا بن خفیف دنیا اندک است و ازین اندک اندکی بشین مانده است  
 ازین اندک نصیب بسیارستان مگر فارغی که سلام من می پردازد این بگفت و سرفرو  
 بر و من گرسنه و تشنه بودم گرسنگی و فراموش کردم و بکلی من ایشان گرفتند پس ما ایشان  
 نماز پیشین و نماز دیگر بگذاردم و گفتیم مرا پندی دهید جوان گفت یا بن خفیف ملائک  
 مصیبتیم ما را زبان بند نبود کسی باید که اصحاب مصیبت سخنی گوید سینه روز آنجا بودم که  
 نه چیزی خوردیم و نه خفتیم پس گفتیم مرا پندی دهید آن جوان سر بر آورده گفت صحبت  
 کسی طلب کن که درین او ترا از خدا یاد دهد و هیت او در روی تو افتد و ترا زبان فعل بند  
 و در زبان گفتار نطق است که گفت یکسال بر دم بودم روزی بصورتی که بسیار

دیدم که بیاوردند چون خیالی و بسوختند و خاکستر او در چشم کوران میکشیدند بسناقت  
 و بجان بخور و غدا شفا می یافتند عجب دشتم و گفتم که ایشان بر باطل اند این چگونه است آن  
 شب در خواب پیغمبر صلی الله علیه و سلم دیدم گفتم یا رسول الله این چه میگی گفت آن  
 بهر تو آمده ام گفتم یا رسول الله این چه حالست رسول فرمود که این اثر صدق و راست  
 است که در باطلست اگر در حق بود چگونه بود و گفت شبی پیغمبر صلی الله علیه و سلم خواب  
 دیدم که بیامد و بر پسر پایی بیدار میکرد دو من در روی نگاه میکردم فرمود که هر که راهی بداند  
 و رفتن آن راه پیش نگیرد پس از مسلوک باز ایستد حق تعالی او را عذابی کند که هیچکس را از عالمیان  
 نکند و گفت که پیغمبر علیه السلام بر سر دو نیکت پای نماز کرده است و عذاب و عقیقت همه  
 سنت رسول علیه السلام سجای آورده بود و خواست که آن نماز نیز بگذارد یک رکعت نکند  
 دوم تو هست پیغمبر را خواب دیدم که ما او گفت آن نماز خاص مراست تو مکن نقل است  
 که نیم شب خادم را گفت که برو و از برای من زنی بیار که در نکاح آورم خادم گفت کسی را  
 نمیدانم اما دختر کی هست اگر خواهی بیارم گفت بیار خادم بر رفت و بیامورد و شیخ نکاح کرد  
 چون هفت ماه برآمد فرزندی بیامد و بر شیخ خادم را گفت دخترانجوی تا طلاق بشا  
 و اگر نخواهد گوی نشین خادم گفت ای شیخ این چه ترس است که نیم شب زن خواهی گفت در  
 خواب قیامت را دیدم و خلق بی شمار در مانده و غرق شده ناگاه طفلی بیاید و دست  
 پدر گرفت و چون با او از صراط بگذرانید من نیز خواستم که مر طفلی بود اکنون مقصود حاصل شد  
 نقل است که چهار صد عقد نکاح کرده بود بدان سبب که او از انبای طوک بود  
 چون توبه کرد و حال او بکمال رسید و بدو تقریب میکردند و دو سه سعه در عقد می آورد اما  
 زنی چهل سال در عقد او بود و او دختری اتان زیری بود یک روز زانیکه در عقد او بود ندانید  
 بر رسیدند که شیخ با شما در خلوت چگونه است همه گفتند که ما را از صحبت او هیچ خبر نیست اگر کسی  
 ازین معنی آگاهی باشد دست و زبیر باشد و سوال کردند گفت شبی که شیخ بخانه من می

سفر تا اگر خواب قطع کند و اگر خواب بسیار باشد

مرا خبر دادند من طعام ساختم و زینت کردم چون شیخ درآمد طعام پیش آوردم ساعتی درین  
 نگر ایست پس دست من بگرفت و در آستین خود کشید و بر سینه نهاد و بر شکم خود می پاشید  
 هر دو کرده افتاده بود گفت ای دختر نمی رسی که این چیست سؤال کردم گفت اینهمه از  
 شدت جبر است که کرده بر کرده بسته ام از چنین رومی و از چنین طعام که در پیش من  
 آورده این بخت و بر خاست و مریش ازین با او کتباخی نبود که او بغایت در ریاضت  
 بود نقل است که او را دو مرید بودند یکی را احمد که گفتندی و یکی را احمد که شیخ با او  
 که بر بودی اصحاب را از آن غیرت می آمد که احمد پیش قدم است و کار دیده در این  
 وافر کشیده است شیخ نفر است بد است گفت من بشما نایم هر دو را پس احمد را آواز داد  
 احمد که گفت تمک گفت آن شتر که بر در خانقاه خفته است بردار و بر بام خانقاه بتر  
 که گفت ای شیخ شتر بر بام چون توان برد شیخ گفت بگذار پس گفت ای احمد که گفت  
 تمک گفت آن شتر که بر در خانقاه است بردار و بر بام خانقاه بتر احمد که میان در بست  
 و آستین بر زد و بیرون رفت و در زیر شتر دست کرد شتر را نتوانست جنبانند شیخ گفت  
 بگذار که معلوم شد پس با اصحاب گفت که احمد که از آن خود بجای آورد و بفرمان ما قیام نمود  
 و با اعتراض پیش نیاید و بفرمان که کرده بجا که توان کرد بانه و آن احمد بخت مشغول شد و  
 بناظره ایستاد که از حال ظاهر مطالعه باطن توان کرد نقل است که وقتی شیخ را  
 سفری رسید خرو سیاه در بر و شمله سیاه بر سر و پیراهنی سیاه و ازاری سیاه شیخ را در میان  
 غیرت آمد گفت ما اخی جابر حراسیاه کرده گفت خدایا نم مرده اند یعنی نفس و هوا و گفت  
 اَفَا نیت من اتخذ الهیة هوا شیخ گفت او را بیرون کنسید بیرون کردند پس گفت با  
 آری پیش از آوردند و بگرفتند که بیرونش کنسید پس چینی تا هفتاد بارش بیرون میکردند و باز  
 پس میخواندند و در پیش هیچ تغیری کرد بعد از آن شیخ بر خاست و سرش بوسید و غدر  
 نوشت و گفت ترا مسلم است سیاه پوشیدن که درین هفتاد باری خواری با تو کردند

در شیخ نشدی نقل است که دو صوفی از جانبی دور غرم زیارت او کردند چون  
 بخانه شیخ رسیدند شیخ را در خانقاه ندیدند گفتند بجانۀ محمد والدۀ رفتم است ایشان  
 گفتند که شیخ را با سلاطین چهار انجاری در خاطر ایشان آمد پس گفتند که طوف شهر کنیم در  
 بازار می کشند بندگان خیاطی رسیدند فرمودند که جیب خرقه بدوزند که دریده بود بر دکان  
 رفتند ناگاه در آن میان مقراض کم شد صوفیها را گرفتند و بجانۀ محمد والدۀ رفتم و شیخ  
 خفیف انجا بود و محمد والد فرمود که صوفی را دست ببرند شیخ گفت که صوفی را رها کنند که  
 بی گناست پس شیخ با ایشان گفت که ای پسر شما راست بود اما آمدن پیش سلطان  
 از جهت چنین کاری است که واقع میشود آن برود و مرید شد تا بدانی که هر که دست  
 از دامن مردمان کوتاه کند دست مارد دهد نقل است که شیخ را مسافری رسید  
 و اسبانش پیدا آمد تا شب بودی که شیخ پنجاه بار طاس او بر گرفت آخر شب چشم شیخ گرم  
 شد آن مسافر اتفاقاً پیدا آمد آواز داد شیخ حاضر شو و بانگ برداشت و گفت از کجایی  
 که لعنت بر تو باد شیخ از خواب بر جست و طاس برداشت و پیش او بر روی زرد و زرد میگردد  
 گفتند که او چنین لفظی گفت و ما بر جای نماندیم و توصیف میکنی شیخ گفت من چنین شنیدم که گفت  
 رحمت بر تو باد و سخن اوست که حق تعالی ملائکه و جن و انس را بیا فرید و عصمت و کفایت و  
 حلیت بیا فرید پس ملائکه گفتند اختیار کنید از بینا عصمت اختیار کردند پس جن گفتند  
 اختیار کنید عصمت اختیار کردند پس گفتند ملائکه برین سبقت دارند بجهت کفایت اختیار  
 کردند پس انس را گفتند اختیار کنید عصمت اختیار کردند گفتند عصمت ملائکه اختیار کرده اند  
 انس کفایت اختیار کردند گفتند کفایت جنیان اختیار کرده اند پس نی آدم حلیت اختیار  
 کردند و بحلیت جدی می کنند او احمد صغیر گفت با شیخ ما و سوسه رطل میدارد شیخ گفت  
 صوفیانی که من دیده ام بر دیو سخریت کردند ای کنون دیو بر صوفی سخریت میکند و گفت صوفی  
 است که صوف پوشد بر صفا و هوای پشیمانند طعم حفا و دنیا را بنیاز و از پس حفا و گفت مژده

بودن از دنیا عین رحمت در وقت بیرون شدن از دنیا و گفت تصوف صبر است  
 در تحت مجاری اقدار و فر اگر فتن است از دست ملک جبار و قطع کردن بیابان و کوه سا  
 و گفت رضا برداشتم بود رضا بدواند تدبیر بود و رضا از او در آنچه مضامین و گفت ایمان نصیحت  
 دست بر آنچه از غیب بر او کشف افتد و گفت ارادت رنج دایم است و ترک راحت و  
 گفت وصلت آنست که محبوب اتصال پیدا از جمله چیزها و عنایت افتد از جمله چیزها  
 حق تعالی و گفت انبساط بر خواستن احتشامست در وقت سؤال و گفت تقوی دور  
 بود نسبت از هر چه ترا از خدای دور گرداند و گفت ریاضت بدانکه شکستن نفس است به  
 خدمت و منع کردن نفس از قرب در جذب منفعت و گفت قناعت طلب ناکردن است  
 آنرا که در دست تو هست و بی نیاز شدن از آنچه در دست تو هست و گفت زهد راحت  
 یافتن است از بیرون آمدن از ملک و گفت اندوه تن را با زوار از طرب و گفت رجا شانه  
 بودن بود وجود و وصل او و گفت فقر منستی ملک بود و بیرون آمدن از صفات و گفت  
 یقین حقیقت امر را بود حکمت با غیب رسیدند که عبودیت کی درست آید گفت چون  
 همه کارهای خود را خدای افکند و در بلاها صبر کند و در ویشی که نماند روزگرسند بود  
 پس از آن بیرون آید و سؤال کند بدان قدر که او را کفایت و ما محتاج بود او را چگونه  
 گفت کتاب و گفت چیزی بخورید و خاموش می باشید و اگر در ویشی از درد آید همه  
 قضیحت شوید **تقلیبت** که در حال وفات نهادم را گفت من بنده عاصی بودم  
 اگر پاپی چون وفات کنم علی برگردن من نه و بندی بر پاپی و دستم از پس بر بند و  
 رویم بقلبه نشان باشد که در پذیرد چون وفات کرد خادم خواست که نصیحت  
 بجا آرد با تقی آواز داد که ای بی جنس مکن میخواهی که غریز ما را خوار  
 گردانی او ترک داد رحمة الله علیه و

التابعین معین بسلام

در ذکر ابو محمد بسری رحمة الله عليه

نسخه  
قلبه

آن ولی قبه و ولایت آن صفتی کعبه هایت آن مثلکن عاشق آن متدین صادق آن در  
 مشاهد جفاقی بهر بصیری شیخ وقت ابو محمد بسری رحمة الله علیه یکانه وقت بود  
 و بر کزیده زمانه بود در میان شهران واقف بود بر دقایق طریقت و پسندیده بهر  
 نوع و کامل بود در ادب و انواع علوم خطی داشت در فقه مفتی و امام بود و در علم  
 بغایت بود و در طریقت استاد بود تا حدی که بنسبیدم بدانرا گفت که ولی عهد من  
 اوست و صحبت عهد استیاری یافته بود و آداب او چنان بود که گفت که بیست  
 سال است تا پایی در خلوت دراز نکردم که حسن او با خدای اولیة نقلست  
 که بحال در مکه مقام کرده نخت و سخن نکشت و پشت باز نداد و پایی دراز نکرد  
 بجز گمانی کفایت بخین کچه تو هستی کرد گفت صدق باطن مرا بر آن داشت که تا ظاهر  
 مراقبت کرد و چون جنید وفات کرد او را بجای بنسبید نشاندند و گفت روزی ما را  
 سفید دیدم چهل سال بستیادی برخاستم و باز نیافتمش گفتند چاکونه گفت روزی از  
 پس نماز دیگر جوانی از در خانقاه درآمد پای برهنه و موی آلوده و روی زرد کشته طهارت  
 و دو رکعت نماز کند و در سر بگریان نشد و بر دانا نماز شام و چون نماز شام گذارد و سر بر سر  
 فرورد آن شب خلیفه دعوتی ساخته بود بصوفیازاد دعوت خوانده بودش او رفتم و گفتم ای  
 درویش بد دعوت میروم پیش خلیفه اجابت میکنی گفت سر دعوت خلیفه دارم اما مرا عصبیه میاید  
 و بگریز دانی گفتم مگر نو مسلمان است که با ما تو گفت نمیکند و آرزوی خواهد نمیدارم  
 و بد دعوت رفتم چون باز آمدم درویش مسخمان سر فرورده بود رفتم و نختم رسول را  
 صلح خواب دیدم که می آمد و پیرا و خلقی عظیم را اثر او آن دو پیر یکی از پیران  
 بود و یکی موسی کلیم علیهما السلام و صدی اند هزار تنی با او پیش رفتم و سلام کردم و

در روایت



از من بگردانید گفتیم ما رسول الله چه کرده ام که روی مبارک از من میگردانی گفت یکی از  
دوستان ما از تو عصبه خواست تو بخیلی کردی از خواب در آمدم و گریان گشتم آواز در  
خانقاه بگوش من آمد نگاه کردم آن درویش بود که بیرون میرفت گفتم ای عزیز چندان  
توقف کن که آرزوی تو راست کنم درویش روی از پس کرد و گفت هرگاه که درویشی  
از تو عصبه خواهد صد و بیست و اند هزار ستمبر را بسفیع باید آوردن تا آرزوی او راست  
گنی و شوارکاری بود این بخت و برقت نقل است که در جامع بغداد درویشی بود که  
در زمستان و تابستان او را جز یک پیرین نبودی از او پرسیدند او گفت من مولع بودم  
بجامه نیکو پوشیدن تا شبی در خواب دیدم که در بهشت میرفتم جامعی را دیدم برآمده  
نشسته خواستم که با ایشان موافقت کنم و ششم فرشته دست من گرفت و گفت تا از ایشان  
بپرس که آفتوم در یک پیرین بوده اند و تو نبوده چون سوار شدیم نذر کردم که باقی عمر جز این  
پیراهن پوشم **تقلست** که جریری مجلس میداشت جوانی برخاست و گفت دلم کم  
شده است دعا کن تا باز دهند گفت تا هر دین مصیبتیم و گفت در قرن اول معامله کن  
بود اکنون دین فرسوده شد در قرن دوم را معامله بوف بود آن نیز مانند قرن سیوم را معامله  
بروت بود آن نیز برخاست قرن چهارم را معامله بکجا بود آن نیز رفت اکنون مردمان چنان  
شده اند که معامله خود برایت میکنند و گفت هر که گوشش بحدیث نفس دارد و حکم شهادت  
دکرو و با زوار نشاندن ازان هوا و خدای تعالی همه فایده را بداند او حرام کرده اند از سخن حق  
منه نیاید و پراثر اجابت نباشد و هر که بدون اندازه خویش رضای او را بکشد یا تو  
از غایت او و یکی گفت سهل کار دل چیست گفت آن سهل مغایرت بود که خدا بر او میبندد  
مشاهده صنع او میکند و گفت توکل معانه شدن اضطرار است و گفت همه آنست که  
فرق نکند میان حال نعمت و محنت با آرام نفس در هر دو حال و صبر سکون نفس است  
در بلا و گفت اخلاص ثمره تعیین است در باثمه شک و گفت کمال شکر در مشاهده عجز است

از شکر و رسیدن از غلظت گفت بیرون شدن است از میان رخصتها و سترنگها و شستن اگر  
 تو رحمت نکند و گفت محاربه میان با خطرات نفس است و محاربه ابدال با فکرت  
 و محاربه زبا و با شهوات و محاربه تانیان با زلات و محاربه مریدان با منی و لذت  
 و گفت دوام ایمان و پاداش دین و صلاح تن در سه چیز است یکی پسنده  
 کردن دوم پرهیز کردن سیوم غذا نکانک هدا شتن و گفت هر که بخدای پسنده کند  
 ریش بصلاح باشد و گفت هر که از ماهی پرهیز کند ترش نیگو شود و هر که غذا  
 نکا هارد نفسش ریاضت یابد پس باوش کفای صفوت معرفت بود و عاقبت  
 تقوی حسن خلعت بود و عاقبت اتمال تن درستی و اعتدال طبیعت و گفت دین  
 اصول بشندن شروع بود و درست کردن فروع بعرضه دادن بود بر اصول  
 و راه نیست بمقام مشاهده و وصول مگر تعظیم آنچه خدای آن را تعظیم کرده است  
 از وسایل و وسایط و فروع و گفت خدای زنده کرد اندیشه را با نوار خویش  
 هرگز آن بنده نمیرود تا بدو چون میراند بنده را بخدایان خویش هرگز او را زنده نکند  
 تا بدو و گفت مرجع عارفان خدای تعالی در بدایت بود و مرجع عوام خدای بعد از تومیری  
 بود و گفت چون مصطفی صلی الله علیه و سلم نظر کرد بحق حق را بدید باقی ماند با حق بحق بی  
 زمان و مکان از جهت آنکه حاصل شد در حضور آنکه نه حضور است و نه مکان از  
 اوصاف او مجر و کشت با اوصاف حق تعالی و الله اعلم و حکم  
 بالصبوب

در ذکر حسین منصور حلاج رحمه الله علیه

آن قیل اند فی سبیل الله آن شیرینیه تحقیق آن شجاع صدر صدیق آن عرقه دریا  
 نواج حسین منصور حلاج رحمه الله علیه کار او کاری عجب بوده است و واقعات

او غریب و شیوه داشت که خاص بد بود که هم در غایت سوز و اشتیاق بود و  
 در شدت لهیب فراق مست و بیقرار بود و شوریده روزگار بود و عاشق صادق و  
 پاکباز بود و جدی و جہدی عظیم داشت و ریاضتی و کرامتی عجب و عالی ہمت و  
 رفیع قدر و زیبا سخن بود و او را تصانیف بسیار است بہ عباراتی مشکل و کلماتی  
 معلق و در حقایق و اسرار و معانی و معارف سخت کامل بود و فصاحتی و بلاغی داشت  
 در سخن کہ کس نہ داشت و دقت نظری داشت و فراستی و کیاستی کہ کس را نہ بود جملہ  
 روزگار او را اساس بر بلا بودہ است از اول تا آخر و بیشتر مشایخ در کار او اما کرد  
 و گفتند کہ او را در تصوف قدمی نسبت مکر این عطا و عبادت خفیف و سبلی ابو القاسم  
 نصر آبادی و جملہ متأخران الایمان است کہ او را قبول کرده اند و شیخ ابو سعید بخاری  
 و شیخ ابو القاسم کرکائی و شیخ ابو علی فارمدی امام یوسف ہمدانی رضی اللہ عنہم  
 در کار او سری دشت اند و باز بعضی در کار او متوقف اند چون استاد ابو القاسم  
 قسیری کہ در حق او گفت اگر او مقبول بود بر خلق مردود نکرد و اگر مردود بود  
 بقبول خلق مقبول نبود و باز بعضی بسجور نسبت کنند و بعضی اصحاب ظاہر  
 او را بکفر نسوب کنند و بعضی کو بنید از اصحاب حلول بود و بعضی کو بنید تولا با تھا  
 دشت و ہر کہ بوی توحید شنیدہ باشد ہرگز او را خیال حلول و اتحاد نتواند قضا  
 و ہر کہ این سخن کو بد خود سرش از توحید خبر ندارد و شرح دادن این را طولی دارد و این  
 کتاب جای آن نیست اما جامعیتی بودہ اند از نادقہ در بغداد چہ در خیال حلول چہ  
 در غلط اتحاد کہ خود را حلاجی گفتند و نسبت بدو کرده و سخن از ہنرمند کردہ بدین  
 کشتن و سوختن بتقلید محض فخر کردہ اند چنانکہ دو تن را در بلخ ہمین واقعه قضا کردہ حسین  
 را اما تعلیق و تالیف نیست و عجیب می آید کہ کسی را وارد کرد کہ از درختی آویز  
 اند بر آویز در میان چارہ از حسین با این بر آید و میان

و چنانکه حق تعالی بزبان عسمر سخن گفت بزبان حسین سخن گفت و اینجانبه حلول کار و اردنه  
 اتحاد و بعضی گویند حسین منصور صلاح دیگر است و حسین منصور محمد دیگر که حسین محمد بغدادی  
 بوده است استاد محمد زکریا و رفیق ابو سعید قرطبی او ساحر بوده است در شهر واسط پرور  
 شده و عبدالله خفیف گفته است حسین منصور عالمی ربانی است و شبلی گفته است من  
 و صلاح یک خیریم اما باید یوانی نسبت کرده خلاص با فتم عقل او او را هلاک کرد و اگر  
 او مطعون بودی این دو بزرگوار در حق او این نکندی تا رادو کواه تمام است و او تا  
 بود پیوسته در عبادت و ریاضت بوده است و در بیان معرفت و توحید و در زنی  
 اهل صلاح و در شرح و سنت بود اگر از و یک سخن بصر آمد که گویند و آن حقیقت بود  
 چرا آن سخن بدعت بود اما بعضی مشایخ که او را همجوگر دانند هانده از جهت این  
 و دین است بلکه از آن بود که ما خشنودی و عقوق مشایخ از سرستی او پس این را آورد  
 چنانکه اول تبصر آمد و دو سال در صحبت عبد الله تبری بود پس قصد بغداد کرد و  
 اول سفر که کرد در هجده سالگی کرد پس از تبریز به بندر بصره بدو حرق رفت و تعلق  
 بعمر و ابن عثمان مکی کرد و هر ده ماه با او صحبت داشت و ابو یعقوب الاقطع دختر بدو داد  
 پس عسمر و از و بنجیده شد حسین آن کج نامه بر گرفت که در پیش ذکر آن کردیم و بغداد  
 نزدیک چند آمد و چند بسطوت و خلوت فرمود و چند گاه در صحبت او جبر کرد پس  
 قصد حجاز کرد و یکسال آنجا مجاور بود و باز بغداد آمد با جماعتی صوفیان و قصد چند کرد  
 و از وی مسئله پرسید چند جواب داد و گفت زود بود که تو سرچوب پاره سرخ کنی یعنی  
 سردار حسین که آن روز من سردار سرخ کنم که تو جامه اهل صورت در پوشی چنانکه  
 نقل است که بزرگانیک بودند هم بنوشتنند که حسین کشته است چند در جامه صوفیان  
 آن خطای نوشتند گفت که چنانکه باید چند از جامه صوفیان در جامه رفت و جامه  
 در پوشیدند چنان نوشتند که سخن سخن تا هر نفسی بر ظاهر است و

در بعضی  
 نسخه  
 شده  
 ام

قوی بر ظاهر است اما باطن خدای بر داند پس چون حسین از جنسید جواب مسئله که  
 پر سیده بود نیافت از آن سبب متعیر شد ولی دستور می آوزن خود را بر گرفت و با  
 بیشتر آمد و قریب یکسال آنجا بود و قبول عظیم در دل خلق او را پیدا آمد و او هیچ سخن  
 اهل زمانه را هیچ مزن نهاده می تا حد او در دل خلق پیدا آمد و عمر او این عثمان  
 در باب او نامها نوشت بخورستان و احوال او در چشم اهل خوزستان قبیح گردانید و  
 او را نیز از آن قصه دل گرفت جامه صوفیان بیرون کرد و قبا در پوشید و صحبت انبیا  
 دنیا مشغول گشت و او را هم یکی بود و خیال ناپدید شد و در آن مدت بعضی به  
 خراسان و ماوراءالنهر بود و بعضی به نیمروز و سیستان و کرمان پس بسیارس باز آمد  
 و اهل فارس را کتب نفیس تصنیف کرد و اهل اهواز را سخن گفت و نیز دیک خاص  
 و عام مقبول گشت و از اسرار خلق را می گفت تا او را علاج الاسرار گفتند پس  
 بصره شد بار دیگر مرقع در پوشید و قصد حرم کرد و از اصحاب مرقع در آن  
 سفر با او بسیار رفتند چون تکه شد ابو یعقوب بهر جوری سحرش فسوب کرد  
 تا از آنجا بصره باز آمد و یکسال بصره بود و با اهواز آمد پس گفت بیاد شرک  
 میروم تا خلق را بخدای خوانم بنده وستان شد و ما از سحر اسان آمد و ما و  
 الهی رفت و پس با چنین شد و خلق را بخدای خواند و ایشان را تصانیف کرد و چون  
 باز آمد از اقصای عالم بد و نامه نوشتندی در نامه هند ابوالمعیت نوشتندی  
 در نامه چین ابوالمعین و در نامه خراسان ابوالمهر و در نامه پارس ابو عبدالعزیز و در  
 نامه خوزستان علاج الاسرار و در بغداد شمس مظلّم نام کردند و در نصره مخبر پس اقبال  
 در روی بسیار گشت بعد از آن قصد مکه کرد و دو سال طابور بود چون باز آمد احوال می  
 متعیر گشت و از آن حالت بزگی دیگر شد که خلق را بمعنی سنی خوانند که کسی بران وقوف  
 نمی یافت تا چنین نقل کنند که حسین را از سجاه شهر بیرون کرده اند و روی او را کاری که گشت

افکار و تفکرات  
 در بعضی سخن  
 عثمان گشت  
 بوده ام

که عجبتر از آن نبود و او را علاج از آن گفتند که یکبار با نوباری از پنبه گذشت اشارت  
 کرد یکبار در دانه از پنبه جدا شد خلق از آن متحیر شدند نقل است که در شبانه روزی  
 چهارصد رکعت نماز کردی و بر خود فرضیه داشتی گفتند درین درجه که توئی اینهم  
 ریخ چهرت او گفت ریخ و راحت در حال دوستان اثر نمیکند که دوستان فاضله  
 صفت باشند ریخ در ایشان اثر کند راحت نقل است که در نجاه سالگی گفته است  
 که تا اکنون هیچ ندیده ام که فرقه ام اما از ندهبها آنچه دشوار تر بود خستیار کرده ام  
 و امروز که نجاه ساله ام هزار ساله نماز بگذارده ام و هر نمازی را غسلی کرده نقل است  
 که در آن وقت که در ریاضت بود وقتی داشت که بیست ساله بیرون نکرده  
 بود روزی ستم از بیرون کردند شش یافتند وزن کردند یکی از و نیم انگ  
 شکر بر آمد نقل است که روزی شخصی پیش او درآمد غمگینی دید که گریه او  
 میکرد و باز میرفت آن شخص قصد کشتن او کرد و علاج گفت دست از او بردار که  
 دو از ده سال است تا او ندیم ماست و کرد ما می کرد و در شید خود ستم  
 قندی که قصد کعبه داشت مجلس گفت در راه و روایت کرد که علاج با چهار  
 صد صوفی رو ببادیه نهادند چون روزی چند بر آمد گر سنگی بغایت کشید  
 اصحاب گفتند خواجه ما را سر بریان می باید گفت بنشینید و صف کشید هر در  
 پیش او صف کشیدند او دست از پس میگرد و سری بر بیان و دوتا کرده گرم  
 بهریکی میداد تا چهار صد سز پس پشت بیرون آورد و همه سیر خوردند گفتند  
 خواجه ما را رطب می باید بر پای ماست و گفت مرا بنفشانیید همچون درختی  
 بنفشانند چندان رطب زور بخت که همه سیر شدند پس بر رفتند و هر جا که در  
 راه شیخ پشت بخار بنی باز گذاشتی رطب بر آوردی نقل است که طایفه  
 بادی آوردند تا را بجزیب باید دست بکشاد طایفه بخیر تازه بیاورد و پیش ایشان نهاد

و یکبار دیگر حلوا خواستند طبقی حلوا که هم پیش ایشان نبهاد گفتند ایها شیخ این  
 جنس حلوا در باب الطاقه بغداد باشد گفت نزدیک من باب الطاقه بغداد  
 و با دیده هم یکی است و حلوا که می آبخاشسته بود یک طبق حلوا با زنیافت در آن  
 عجب ماند که هیچکس بر این او نگشته بود و ناگاه بعد از چند گاه آن طبق را بگرفت  
 بر پی بر فتنه با صاحب علاج رسیدند آن حال بر گفتند و حلوا که تاریخ آن روز یاد  
 داشت ایشان نیز همان روز نشان دادند حلوا که زیارت علاج آمد متعجب ماند  
 بر یاد شد نقلست که یکبار در سفر ما دیده چهار هزار آدمی با او بودند بر رفت تا  
 بکعبه و یکسال در آفتاب ایستاد برابر کعبه بر همه تار و عنق از اعضا و بر سنگ  
 میرفت و پوست باز می افکند و او از آنجا بر جنبید هر روز قرصکی می خوردندی  
 کنارهای آن بخوردی باقی بر سر کوزه نهادی و گویند عقرب در آزار او آشیان  
 کرده بود پس در عرفات گفت یا ولیل المخبیثین اگر کافرم در کافریم در قرآنی  
 و چون دید که هر کس آن روز دعائی میکرد او سه مثل یک باز نهاد و نظاره میکرد  
 چون هم باز گشتند بجلوت نفسی بزد و گفت که پادشاه عزیز ایاکت دائم و پاکت  
 گویم از همه شیخ مسلمان و از همه تهلیل مهملان و از همه پندار صاحب بنداران و  
 گفت الهی تو دانی که چون عاخرم از مواضع شکر تو بجای من شکر کن خوشی را که شکر  
 است و بس نقل است که یک روز در بادیه ابراهیم خواص یادید گفت در کارهای  
 گفت مقامات تو کل درست میکنم گفت همه عمر در عمارت شکر کردی در توحید کی فانی  
 خواهی شد یعنی اصل تو کل در ما خورد سنت تو همه عمر در کار شکر کردی خواه بخوردن و  
 خواه بنا خوردن فبا در توحید کی خواهد بود نقل است که گفت معنی را دیدم از مرغان  
 متصوره گفتم تو بکدام پری پری سوی او گفت بر پر و بالی که دارم گفتم بر و بال قطع کن که او  
 پس حکمته شیئی است تو بد و نتوانی رسید نقل است که حسین منصور گفت

بعین میگذشت موسی علیه السلام مادیه موسی گفت ای رانده چرا سجده نکردی تا  
 رانده نشدی گفت بد نکردم بغیر او نگاه کردم چنانکه تو که چون دیدار خواستی  
 گفتند انظرالی بجل تو بگو و باز نکرستی من گفتم خیر ترا سجده نکنم و سخن تو کس نمکرم  
 از و رسیدند که در موسی چگونه گفت حق گفتند در فرعون چگونه گفت حق گفتند معنی این  
 چیست گفت ایشان دو صنف اند که میروند در این دنیا یکی را ندانند ایشانرا در ازل بود  
 پرسیدند که عارف را وقت باشد گفت نه از هر آنکه وقت صفت صاحب قوت  
 و هر که با صفت خود آرام کرد عارف نبود معنیش آنست که لی مع الله وقت  
 پرسیدند که طریق خدای چگونه است گفت دو قدم است و رسیدی یک قدم  
 از دنیا بر کردی یک قدم از بعضی و این یک رسیدی بولی و پرسیدند از فقر گفت فقیر  
 آنست که مستغنی است از مایه و انظار است مایه و گفت صوفی وحدانی  
 الذات است نه او یک کس را داند و نه یک کس او را و گفت صوفی نیست که اشارت  
 از خدای کند و خلق اشارت خدای کنند یعنی او در میان محبوب بود و گفت معرفت  
 عبارتست از دیدن اشیا و هلاکت همه در معنی و گفت چون شده بقام معرفت  
 رسد غیب بدو وحی فرستند و سر او را کنگ کرد و اند تا بیخ خاطر نماید و را مگر  
 خاطر حق و گفت هر که التماس حق کند بنور ایمان چنان بود که کسی آفتاب جوید  
 بنور کواکب و گفت حکمت تیرهاست و دل مؤمنان هر فهاست و تیر انداز  
 خدای و خطا محال و گفت صاحب فراست بخت نظر مقصود را در ما بدو و پیرا  
 بیخ گمان و شک نباشد و گفت از اخلاق مردان مؤمن آنست که قصد توانگریش  
 میان بود اگر بود و فایده بود و فایده و گفت خلق عظیم آنست که بجای خلق در او اثر  
 نماند پس از آنکه حق را شناخته باشد و گفت توکل آن بود که تا در شهر کسی ادا نماند و تیر از  
 خود بخوردن نخورد و گفت اخلاص تصفیه عمل است از شوائب که ورت و گفت زبان



کویا هلاک و لهای خاموشش و گفت و کوی در عمل سسته است و افعال در شرک است  
 است و حق سبحانه است از جمله و قاتل من اکثرهم بالله الا وهم مشرکون  
 و گفت بصایر بسیندگان و معارف عارفان و نور علمای ربانی و طریق سابقان نما  
 ازل و ابد و هر چه در میان هر دو است از حد و ثمت اما که بدانند لمن مکان له قلب  
 اوالقی السمع وهو شهید و گفت در عالم رضا اثر دهاست که آنرا یقین خوانند  
 هزاره هزار عالم در کام او چون رزه است در سایه بانی و گفت اندوه او اگر مصور شود  
 انبیا و اولیا جمله روی بد و آرند و یکی را نیز از بهشت یاد نماید و گفت ما هر سال در  
 طلب بلائی او باشیم چون سلطانکه دائم در طلب ولایت باشد و گفت هر که بهر مقام  
 بندگی فرارسد و بجای آورد و آزاد گردد و گفت خاطر حق آن است که هیچ چیز معارضه  
 نتواند کرد و آنرا و گفت مرید در سمانه تو به خویش است و مراد در سایه عصمت و گفت مرید  
 آنست که سبقت دارد اجتهاد او بر مکشوفات او و مراد آنست که مکشوفات او بر  
 اجتهاد و سابق است و گفت وقت مر و صدق و در بار سینه مرد است فرود این  
 صدقهارا در صیحه قیامت بر زمین زنند و گفت دنیا بگذاشتن زهد نفس است و  
 آخرت بگذاشتن زهد دست و ترک خویشتن گفتن زهد جانست و گفت تا زهد  
 واقع است بسیار با زواوه است هنوز داعی بر هیچ دل نبوده است گفت دست  
 دعا و راز تراست یادست عبادت گفت ایندودست را هیچ جای وصول  
 نیست دست دعا بدامن وصول پیش زسد و آن شرک راه مردانست و است  
 عبادت بدامن تکلف شرعی و شرعی پیش زسد اما دستی که از آفرینش برتر رسد اگر خوا  
 دست سعادت است و گفت آن حال که بیک سوی کوبین راز جای برداری تو  
 بر دشته غنایت باشی و نخست تا محمول ناشی حامل نتوانی بود و آن یک بخله که یک  
 سوی از خویش حل نتوانی کرد از دست غنایت در افتاد و با بخی گفت بختیست است